



تقسیم‌بندی الفاظ در منطق

محمد خوانساری

در منطق ارسطویی تمامی الفاظ، با آن همه تنوع و گوناگونی که در قالب و محتوا دارند، به حصر عقلی و منطقی، به سه مقوله اسم و فعل و حرف^۱ منقسم می‌شود. این تقسیم‌بندی در کلیه زبان‌های عالم صادق است. زیرا، در حالی که صرفیان و نحویان یا گرامردانان به کشف و بیان قواعد زبانی معین اهتمام دارند، منطق، در بحث الفاظ، در مقام آن است که قواعد و تقسیماتی به دست بدهد بسیار فراگیر و گسترده که همه زبان‌ها را در بر بگیرد، مانند همین تقسیم الفاظ به سه نوع یا سه گونه. به قول مرحوم سبزواری:

فَلَا زَمَّ لِلْفَيْلِ سَوْفِ الْمُنْطَقِيِّ أَنْ يَنْظُرَ اللَّفْظَ بِوَجْهِ مَطْلُوقٍ^۲

گفته شد که این تقسیم مبتنی بر حصر عقلی است، یعنی لفظ عقلاً منحصر به همین سه قسم است. در حصر عقلی، امر دایر بین نفی و اثبات است، که فلان چیز یا چنین است یا چنین نیست. بنا بر این، تقسیم آن لزوماً تقسیمی ثنائی (dichotomie) است و معلوم است که اساساً شقّ سومی نمی‌توان برای آن تصور کرد. زیرا بین نفی و اثبات

۱ الف - این تقسیم سه‌گانه و تعریف هر یک از اقسام را، معمولاً، هر دانش‌آموز دبیرستانی می‌داند. بیان آن در اینجا، تنها، برای توجه دادن به تاریخ و قدمت این تقسیم است که به افزون از دو هزار و سیصد سال بالغ می‌شود. بنا بر این، بیش‌تر ارزش تاریخی مورد نظر است و عنایت به اینکه علمای اوایل تا چه پایه از دقت نظر و موشکافی برخوردار بوده‌اند.

ب - چون در این مقوله تکیه بر روی گرامر است، اصطلاحات متداول در آن را به کار بردیم، و الاً، اصطلاح منطقی آن اسم و کلمه و ادات است.

۲ منظومه سبزواری، منطق، چاپ سنگی، ۱۲۹۸، ص ۱۱.

واسطه‌ای نیست، و شقّ سوم، عقلاً و منطقاً، منتفی (tiers exclu) است.

بیانِ حصرِ عقلی در مورد الفاظ چنین است:

هر لفظی به تنهایی یا بنفسه، یعنی به خودی خود و بدون پیوستن به لفظ دیگر، یا افادهٔ معنی می‌کند (یعنی تصویری روشن از معنی آن در ذهن مرتسم می‌شود) یا افادهٔ معنی نمی‌کند. شقّ دوم حرف است که به تنهایی دالّ بر معنایی نیست. اما شقّ اول، باز به حصر عقلی، دو قسم است: یا به اقتضای صیغه و نحوهٔ ساختار کلمه (و به قول فارابی *بینیته و شکله*)^۳ افادهٔ زمان هم می‌کند یا نه. اگر زمان آن معنی را هم افاده کند، یعنی این حقیقت را برساند که آن معنی در چه ظرفِ زمانی واقع است؛ فعل است، و در غیر این صورت، اسم. همین‌گونه تقسیم‌بندی در صرف و نحو عربی، از آغاز پیدایش، به کار رفته است و سنت استوار و متبّعی شده است که حدود هزار و دویست سال از عمر آن می‌گذرد.^۴

ارسطو، در آغاز رسالهٔ باری ازیناس (*De l'Interprétation*) یا کتاب العباده، اسم و فعل را به تفصیل مورد بحث و موشکافی قرار می‌دهد و تعریف جامع و مانع هر یک را باز می‌نماید. در تعریف اسم می‌گوید: صوتی است ناشی از حنجره، دارای معنی وضعی، بدون دلالت بر زمان، که هیچ یک از اجزای آن جداگانه معنی ندارد [مثلاً دو جزء «انسان» (ان + سان) در حالی که جزء «انسان» است دارای معنایی نیست]^۵.

۳ المنطقیات للفارابی، ج ۱، تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه و سید محمود مرعشی، کتاب‌خانهٔ مرعشی نجفی، ص ۲۲.

۴ استاد درین دستور زبان ما در سال اول دانش‌سرای عالی مرحوم ملک‌الشعراى بهار بود. این درس برای همهٔ رشته‌ها اجباری و همگانی بود. در آن موقع، کتاب دستور مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب‌گزرکانی در همهٔ مدارس ایران رایج بود و در آن، به تقلید از گرامر فرانسه، لفظ به نهٔ قسم تقسیم می‌شد:

اسم و صفت و کنایه و فعل و عدد پس قید و اضافه حرف ربط و اصوات

اما مرحوم ملک، هم‌ازآغاز، لفظ را، مانند منطقیان و نحویان، به سه قسم تقسیم می‌کرد. جزوهٔ درسی ایشان نزد بنده موجود است.

۵ ترجمهٔ فرانسهٔ تعریف ارسطو چنین است:

Le nom est un son vocal, possédant une signification conventionnelle, sans référence au temps, et dont aucune partie ne présente de signification quand elle est prise séparément (*Organon d'Aristote, De l'Interprétation, 2. 20*)

و، به تعبیر غزالی، «صوت دالّ بتواطؤ، مجرّد عن الزّمان، والجزء من اجزائه لا یدلّ علی انفراد» (معیار العلم، امام محمد غزالی، مصر، ۱۳۲۹، ص ۴۱). (تواطؤ = وضع).

آن‌گاه، در شرح تعریف خود، می‌گوید: چنین نیست که هر صوتی که از حنجره خارج شود لفظ باشد، بلکه شرطش آن است که به‌عنوان سمبل (نمادِ وضعی، یا دالّ به تواطؤ) به کار رود. بنابراین، اصواتی که از حنجره حیوانات خارج می‌شود - و البته متکی بر مخارج حروف هم نیست^۶ - اگر چه دلالت بر چیزی دارد [مثلاً دلالت بر درد یا ترس یا خشم]، هیچ یک اسم نامیده نمی‌شود^۷ [زیرا دلالت آنها دلالتی طبیعی است نه وضعی]. ارسطو، با آن‌که خود واضع یا مبین قواعد تعریف منطقی است و در تعریف ذکر جنس قریب را لازم می‌داند، در اینجا «صوت» را، که جنس بعید اسم است، می‌آورد. اما در کتب منطق اسلامی، معمولاً، «لفظ مفرد» را، که جنس قریب اسم است، می‌آورند و این به دقت نزدیک‌تر است. چنان‌که فارابی می‌گوید: «الاسم لفظة مفردة دالة علی معنی و ذلك مثل قولک حیواناً و انساناً و زیداً و عمرو و بیاضاً و سواداً»^۸.

پس از تعریف اسم، ارسطو به تعریف فعل می‌پردازد بدین عبارت:

فعل آن است که به معنی مخصوص خود زمان را نیز می‌افزاید، [و مانند اسم] هیچ یک از اجزای آن [یعنی هجاهای جدا جدا شده آن] دارای معنی نخواهد بود. گذشته از این، چیزی را برای چیز دیگر اثبات می‌کند» [مثلاً وقتی می‌گوییم «راه می‌رود» معلوم است که کسی یا چیزی به نحو مجمل و مبهم هست که راه می‌رود، البته بدون اینکه مشخص باشد چه کسی و چه چیزی]^۹.

در کتاب شعر (بوطیقا) همین تعریف را با اندکی تغییر تعبیر بدین صورت می‌آورد:

فعل صوتی است مرکب، با مفهوم معین، که بر زمان نیز دلالت می‌کند و [چون اسم] دارای اجزائی است که هیچ یک از آنها را به خودی خود مفهومی نیست. چنان‌که، بر خلاف لفظ انسان و سفید که متضمن معنی زمان نیست، لفظ «راه می‌رود» و «راه رفته است»، علاوه بر معنی «راه رفتن»، یکی بر زمان حال و دیگری بر زمان گذشته دلالت دارد^{۱۰}.

6 = inarticulé, *Organon, De l'Interpretation* 2, 25, 30 (۷)

۸) المنطقیات للفارابی، تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه و سیدمحمود مرعشی، قم، کتاب‌خانه آیه‌الله مرعشی، چاپ اول ۱۳۰۸ ه.ق. ص ۲۲.

۹) ترجمه فرانسوی ارغنون:

Le verbe est ce qui ajoute à sa propre signification celle du temps, [et] aucune de ses parties ne signifie rien prise séparément, et il indique toujours quelque chose d'affirmé de quelque chose (*Org. De l'Interpretation*, 3)

۱۰) هنر شاعری (بوطیقا)، ارسطو، ترجمه و مقدمه و حواشی از فتح‌الله مجتبابی، بنگاه نشراندیشه، ۱۳۳۷، ص ۱۴۰.

ابو نصر فارابی تعریف مذکور را به صورت ذیل می‌آورد که دقت و صراحت بیش‌تر دارد:

و الکلمة [أى الفعل] لفظة مفردة دالة على معنى يُمكنُ أن يُفهمَ وحدَه و بنفسه، و تُدُلُّ مع ذلك بِبَيِّنَاتِهَا و بذاتها على زمانٍ ذلك المعنى الذى فيه وجوده. و ذلك مثل قولك مَشَى و يَمْشِي و سَيَمْشِي. فَإِنَّ هَذِهِ كَلِمَاتُهَا تُدَلُّ عَلَى مَعْنَى [أى المَشَى] و تُدَلُّ مع ذلك بأشكالها و بذواتها على الأزمنة التى فيها وجودُ ذلك المعنى [أى وجودُ ذلك المَشَى] و ذلك بالذات لا بالعرض.^{۱۱}

آنگاه ادامه می‌دهد که فعل، هم دلالت بر معنی مشخص دارد و هم دلالت بر وقوع آن معنی در زمان مخصوص و هم، به دلالتی مجمل و غیر مصرّح، دلالت بر فاعل آن:

فكأنها تُدَلُّ على الموضوع الذى شأنه أن يقترن به المعنى... من غير أن يُصرَّحَ باسمه الذى يُخَصُّه.^{۱۲}
در ضمن، برای رفع التباس، تصریح می‌کند که مصدر، از قبیل «مَشَى» و «حرکت»، اسم است نه فعل؛ زیرا بالذات، از حیث شکل و صیغه و ساختار، افادهٔ زمان معین (ماضی و حال و مستقبل) نمی‌کند.^{۱۳}

بالاخره، یادآور می‌شود که برخی اسم‌ها، چون به نحوی در ذهن مقترن با زمان است، چه بسا با فعل مشتبه شود، مخصوصاً وقتی اسم مشتق باشد، از قبیل «رونده» و «زنده» و «خورنده» و «آشامنده» و نظایر آن. بسیاری از پیشینیان نیز این‌گونه اسم‌ها را فعل پنداشته‌اند، زیرا که به ذات خود بر موضوعاتی دلالت دارد که این معانی در آن یافت می‌شود [یعنی بر کسی که رفتن و زدن و خوردن و آشامیدن را انجام می‌دهد] و بالعرض بر زمان آن معنی^{۱۴}. زیرا، وقتی این معانی در عقل و فهم ما حاصل می‌شود، زمان نیز همراه آن در ذهن می‌آید. اما این نظر صائب نیست؛ چون، هرچند دلالت بر زمانی [مجمل] دارد، دلالتش بالعرض است.^{۱۵}

* * *

ارسطو، در بحث الفاظ مفرد، مخصوصاً بر روی اسم و فعل، که ارکان اصلی جمله‌اند، تکیه می‌کند، البته با توجه به این که اسم شامل ضمایر و صفات نیز می‌شود. اما دربارهٔ حروف آن‌چنان بسطِ سخن نمی‌دهد، شاید به این دلیل که حروف (= ادوات) در حکم بند و بست و پیچ و مهره‌هایی است که اجزای کلام را به هم می‌پیوندد.

۱۱) المنطقیات للفارابی، ص ۲۳. ۱۲) همان، ص ۲۴. ۱۳) همان، ص ۲۳.

۱۴) بی‌سبب نیست که این قبیل مشتقات را در عربی شیء فعل می‌نامند. ۱۵) همان، ص ۲۴.

* * *

تقسیم‌بندی مذکور در چند موضع از آثار ارسطو آمده است. اما به درستی نمی‌توان دانست که آیا این تقسیم از آن خود ارسطوست یا از گرامردان‌های یونانی؛ چون علم گرامر زبان یونانی هم، در زمان ارسطو، مانند بسیاری دیگر از رشته‌های فرهنگ بشری، به پیش‌رفت و تکامل درخور ملاحظه‌ای دست یافته بود؛ چنان‌که گاه ارسطو خود، به عنوان مثال، می‌گوید: «فلان کس گرامردان است» و هم، به «علم گرامر^{۱۶}» و این‌که «گرامر علم است^{۱۷}» اشاره دارد.

اگر این تقسیم از خود ارسطو بود، لابد به این ابداع با اهمیت خود تصریح می‌کرد. چنان‌که، در بسیاری از موارد، به رأی و نظر و ابتکار شخصی خود اشاره دارد. در صورتی که در هیچ جا نمی‌گوید که من لفظ را به سه مقوله تقسیم کرده‌ام.

* * *

چنان‌که گفته شد، این تقسیم تقسیمی است حاصر، یعنی مبتنی بر ملاک عقلی و منطقی، و در همه زبان‌های زنده عالم هم صادق است. متأسفانه، انس و عادت و مکرر دیدن یا شنیدن چیزی از اعجاب آدمی می‌کاهد. اگر شخص بتواند انس و عادت را فراموش کند و فرض کند که نخستین بار است که با چنین تقسیم‌بندی رویاروی می‌شود و در نظر بگیرد که «معماً چو حل گشت آسان شود»، اعجابی بی‌حدّ بدو دست می‌دهد که چگونه این تقسیم جامع و مانع با این ملاک‌های دقیق در ذهن متفکران - آن هم با این بُعد زمان - حاصل شده است!

تقسیم دیگر از الفاظ مفرد

در سده جاری، نظر برخی از متفکران و صاحب‌نظران اروپایی به این نکته معطوف شده است که مقولات ده‌گانه ارسطویی نیز در آغاز بحثی دستوری بوده است و آن هم نوعی تقسیم‌بندی الفاظ است که تا حدّ زیادی به تقسیم‌بندی کنونی الفاظ در گرامرهای اروپایی نزدیک است. اینان بر آن‌اند که ارسطو، در ابتدا، از مطالعه و ملاحظه عبارات و الفاظ به این ده مقوله دست یافته است و، پس از آن، آنها را به عنوان اجناس عالی در نظر

گرفته و، بالاخره، در متافیزیک جنبهٔ اُنتولوژیک (هستی شناسانه) به آنها داده و آنها را به منزلهٔ انواع و اقسام وجود دانسته است.

رسالهٔ کاتگوری (= قاطیغوریاس = مقولات) - نخستین رسالهٔ ارغنون - از همان نخستین سطرِ صفحهٔ اول بحثی است مربوط به الفاظ و در همین جاست که از الفاظِ مشترک (homonymes) و الفاظِ متواطی (synonymes) و الفاظِ مشتق (paronymes) سخن می‌گوید.

در صفحهٔ بعد، باز بحثِ الفاظ را ادامه می‌دهد و می‌گوید که بعضی الفاظ با هم پیوند می‌خورند و به صورت قضیه در می‌آیند و، در این صورت، درخور تصدیق و تکذیب (یحتمل الصدق و الکذب) اند و گاه به صورت تنها و مفرد به کار می‌روند که در خور تصدیق و تکذیب نیستند.

پس از آن، به تحقیقی شگرف در ساختار جمله می‌پردازد تا ببیند چه چیزهایی صلاحیت محمول واقع شدن دارند. اساساً کاتگورین به معنی حمل است و کاتگوری یعنی محمول یا مقول و، به تعبیرِ دستورِ زبان، مسند و، به اصطلاحِ امروز، گزاره. مثلاً، می‌گویند فلان چیز مقول به تشکیک است، یعنی به نحو تشکیک محمول واقع می‌شود. پلوتیه (Pelletier)، که رسالهٔ مقولات ارسطو را ترجمه کرده^{۱۹}، عنوان کتاب را، در پشت جلد، *Les Attributions* (محمولات) قرار داده و در زیر آن، در پراکنش، اصطلاح معروف *Catégories* را آورده است. قرون وسطائیان نیز کاتگوری را به *predicamentum* (= *prédicat*) یعنی محمول) ترجمه می‌کردند.

پس، می‌توان گفت که این بحث در آغاز برای ارسطو بحثی است صرفاً گرامری. او می‌خواهد انواع الفاظی را که در جمله می‌توان محمول قرار داد بیان کند؛ این است که، درست مانند یک عالمِ نحو، جمله‌بندی را مورد بررسی قرار داده است تا ببیند وقتی ما مبتدایی داریم چه چیزهایی ممکن است خبر آن واقع شود، یعنی بدان اسناد داده شود. بنا بر این، مقوله‌های ارسطویی، بر خلاف مقوله‌های کانت و هگل، ابتدا از طریق تحلیل دستور زبان به دست می‌آید. به همین جهت، ترندلنبورگ (Trendelenburg) حق

۱۸) لفظ *synonyme* امروز در زبان‌های اروپایی به معنی مترادف است. اما ارسطو آن را به معنی متواطی (یعنی مشترک معنوی در برابر مشترک لفظی به کار می‌برد).

19) *Les Attributions (Catégories)*, Trad. Pelletier. Montréal (Bellarmine), Paris 1983.

دارد بگوید که مقولات ده‌گانه ارسطویی از لحاظ بنیاد با روابط دستوری گره خورده‌اند^{۲۰}، یعنی از طریق تحلیل عبارت‌ها و جمله‌ها به دست آمده‌اند^{۲۱}. بالاخره، ماکوولسکی، نویسنده تاریخ منطق، می‌گوید: باید اذعان کرد که رابطه‌ای ارگانیک بین مقوله‌های ارسطو و مقوله‌های گرامر موجود است.

تعداد این مقولات (= محمولات = مسندها = گزاره‌ها) ده‌تاست. حال می‌توانیم رابطه موضوع و محمول را از هم بگسلیم و محمول‌ها را از قضیه بیرون بیاوریم تا به صورت الفاظ مفرد درآیند. در این صورت، این تقسیم‌بندی تقسیم‌بندی گرامری است، یعنی لفظ مفرد به ده قسم انقسام می‌یابد.

البته، بر خلاف تقسیم لفظ مفرد به سه مقوله (اسم و فعل و حرف)، که از راه حصر عقلی به دست می‌آید، این تقسیم ده‌گانه از راه استقرا به دست آمده است.

خلاصه، اقسام لفظ مفرد همین ده قسم است و هر لفظی بیاید و بر روی آن انگشت بگذارید (البته غیر از ادوات) در ذیل یکی از اینها قرار می‌گیرد.

چنان‌که گفته شد، تقسیم لفظ به سه مقوله معلوم نیست که از ارسطوست یا از علمای گرامر یونانی، و به احتمال بسیار زیاد از گرامردان‌های یونانی است. اما این تقسیم ده‌گانه مسلماً از ارسطوست که به طریق استقرا و استقصا بدان دست یافته است و خود می‌گوید: ما هر چه گشتیم و مطالعه کردیم، جز اینها نیافتیم.

اینک عین بیان ارسطو در مورد مقولات:

تعبیراتی که بدون هیچ‌گونه پیوند باشند [یعنی الفاظ مفرد] عبارت‌اند از:

جوهر (گوهر)، کم (چندی)، کیف (چونی)، اضافه (-)، این (کجائی)، متی (کیی)، وضع (نهاد)، ملک (داشتن)، فعل (کنش)، انفعال (کنش‌پذیری)^{۲۲}. جوهر مانند انسان و اسب؛ کم مانند دو ذراع یا سه ذراع؛ کیف مانند سفید و گرامردان؛ اضافه مانند ضِعف و نصف و بزرگ‌تر؛ این مانند در باغ لیکنون؛ متی مانند دیروز و سال گذشته؛ وضع مانند درازکشیده و نشسته؛ ملک مانند «کفش به پا دارنده» و «دارای اسلحه»؛ فعل مانند «می‌مُرد»، «می‌سوزاند»؛ انفعال مانند «بریده می‌شود»، «سوخته است».

هیچ یک از این الفاظ، فی نفسه، (en lui-même) و بنفسه (par lui-même) نه چیزی

۲۰ تاریخ منطق، تألیف آ. ماکوولسکی، ترجمه فریدون شایان، انتشارات مرزبان و پیشرو، ۱۳۶۴، ص ۱۴۸.

۲۱ اگرچه، ریتز (Ritter) و تسلر (Zeller) و اشپنگل (Spengel) با این نظر مخالف‌اند.

۲۲ معادل‌های فارسی مقولات از دانشنامه علائی و مصنفات افضل‌الدین کاشانی اقتباس شده است که هر دو کتاب از گنجینه‌های گران‌بهای واژگان فارسی‌اند.

را اثبات می‌کنند و نه چیزی را نفی می‌کنند. تنها وقتی بین آنها پیوند برقرار شود [البته منظور پیوند استادی و اخباری است]، نفی یا اثبات تحقق می‌یابد و یقیناً هر اثباتی یا نفیی یا صادق است یا کاذب؛ در صورتی که الفاظ مفرد به هیچ روی قابل صدق و کذب نیستند، مانند «انسان»، «سفید»، «می‌دود»، «پیروز»^{۲۳}.

از این مقولات، مخصوصاً، چند مقوله ذیل، با مقوله‌های متداول گرامری منطبق است:

مقوله‌های ارسطویی		مقوله‌های گرامری	
(substance)	جوهر	اسم	(nom = substantif) ^{۲۳}
(qualité)	کیف	صفت	(adjectif)
(quantité)	کم	عدد	(nombre)
(où?)	این	قید مکان	(adverbe de lieu)
(quand?)	متن	قید زمان	(adverbe de temps)
(action)	فعل	فعل متعدی معلوم	(verbe transitif) (à la forme active)
(passion)	انفعال	فعل مجهول	(à la forme pasive) (le passif یا)

□

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

23) Orgaron, *Catégories*, trad: tricot. Paris, 1946, 4.

۲۴) به ارتباط بین لفظ «substance» و «substantif» مخصوصاً توجه شود.